

حرمت حرم و ناموس سلطنت تاملی در روایت راوندی از تاریخ آل سلجوق

نسیم خاکسار

«مسعود از پیل بر اسب نشست و حمله برد و گرز بر سر سواری زد و او را و اسبش را بر جای خُرد بشکست. هر فوج لشکر که بدانجا می‌رسید و آن زخم می‌دید از آنجا نمی‌گذشت. شخصی در آن حال مسعود را گفت ای خداوند کسی را که این زخم بود هزیمت روذ؟»

مسعود گفت زخم اینست اما اقبال نیست.»
حکایتی از آخرین نبرد سلطان مسعود غزنوی با سلجوقیان و شکست خوردن او از آنها، در "راحة الصدور و آية السرور". ص

101

درآمد

«راحة الصدور و آية السرور»، کتابی است به نثر فارسی از محمد بن علی بن سلیمان راوندی در شرح خاندان آل سلجوق که در فاصله سالهای 599 هجری تا 603 هجری قمری نوشته شده است. آل سلجوق در سیاست‌گزاری و فرهنگ‌ورزی و دولتمداری، که مورخان آنان را در قد و قامت با ساسانیان در یک ارتفاع می‌بینند، از بزرگترین و نیرومندترین سلسله‌هایی بودند که بعد از اسلام در بخش وسیعی از نجد ایران، صد و شصت سال فرمانروائی کردند. از کشور گشائی و پهنای امپراطوریشان همین بس که نوشته شود سرزمینهای زیر فرمانشان سرزمین کنونی ایران و افغانستان، بخشهایی از کشورهای آسیای مرکزی و ترکیه و سوریه و عراق و نیز سرزمینهایی از بالکان را شامل می‌شد. در همین دوره ی سلجوقیان، مهمترین جنگهای بین عیسویان و مسلمانان در جهان که به جنگهای صلیبی معروف است رخ می‌دهد و بخشی از زندگی یکی از پادشاهان، آلب ارسلان سلجوقی، در همین جنگها سپری می‌شود. در همین کتاب می‌آید که قیصر روم، امپراطور ارمانوس، وقتی "با ششصد هزار سوار از روم به در آمد و قصد اسلام کرد"، از سلجوقیان شکست خورد و اسیر شد و با درماندگی تمام، البته بعد از آن که دوحلقه غلامی در "هر دو گوش او" فرو رفته بود، در برابر آزادیش "ملک الروم ارمانوس هزار دینار قرار داد که هر روز به جزیت بفرستد."¹

این آلب ارسلان قدر قدرت و فاتح جنگهای صلیبی فقط 32 سال عمر می‌کند و دوازده سال، و به قولی دیگر و معتبرتر، نه سال و چند ماه، بگیر ده سال، پادشاهی. و بعد مقتول می‌شود. وزیرش هم نظام الملک طوسی بوده، که در سیاست مداری و نویسندگی، نامی بزرگ در تاریخ ایران دارد. و به گفته عبدالملک کندری دانشمند نامدار ایرانی که وزارت سلطان طغرل را داشته و نیز برای مدتی وزیر آلب ارسلان هم بوده، بدعت وزیر کشی را هم گذاشته است.

¹ - راحة الصدور و آية السرور تالیف راوندی، به سعی و تصحیح محمد اقبال. ص 120

این نیز گفتنی است که بسیاری از بزرگان علم و ادب ایران در همین دوره صد و شصت ساله فرمانروائی سلجوقیان زندگی می کردند و بسیاری از شاهکارهای کلاسیک ادب فارسی در این دوره نوشته شده است.²

ویژگی نوشتاری راوندی

راوندی در صفحه‌های آغازین این کتاب، پس از حمد و ستایش خداوند، انبیا، محمد مصطفی، ابوبکر، عمر، عثمان، علی و مدح امام اعظم ابوحنیفه و ستایش از سلطان ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان از شاهان سلجوقیان روم که کتاب به او اهدا شده، در آخر می نویسد: " دعاگوی دولت، ابوبکر محمد بن علی سلیمان الرّواندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت به جان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستد که از این کتاب حرفی یا کلمه‌ای حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد".³

در این چند سطر، جدا از لعن و نفرینهای نویسنده به سانسور کنندگان و خرابکاران متن‌های ادبی، تاکیدی است که نویسنده بر شیوه تاریخ نویسی خود "بر سبیل اختصار" کرده است. این شیوه با شیوه ی تاریخ نویسی بیهقی که نهصد و پنجاه صفحه را در کتابش به سلطنت مسعود اختصاص داده است تا شرحی به کمال دهد از زندگی و زمانه او، بسیار فرق دارد. و تفاوت دیگر این که روایت بیهقی از دوره امیری مسعود روایتی چند خطی است و خرده روایت های فراوانی، روایت اصلی را خلق می‌کند، اما در کار راوندی ما با روایتی یک خطی روبروئیم. کتاب از چگونگی به قدرت رسیدن و به تخت نشستن طغرل نخستین سلطان این سلسله آغاز می شود و بعد از شرحی کوتاه از زندگی و کارهای او و چگونگی مرگ او، می رود سراغ شاه بعدی و به همین روال یکی یکی زندگی و مرگ آنها را جلو می رود تا می رسد به آخرین شاه از سلسله آنها در شرق که مقتول و مغلوب خوارزمشاهیان می شود.

زنان در عصر سلجوقیان

در مقایسه گزارشهای بیهقی و راوندی از وضعیت زنان در دوره غزنویان و سلجوقیان، تفاوتهایی در وضعیت آنان از جنبه‌های فردی و اجتماعی در این دو دوره می‌توان دید. در تاریخ بیهقی هر جا از زنان نام برده می‌شود یا حرّاند یا دختران سرپوشیده فلان یا بهمان امیر. یکی دو زن از آنان که خاتون نام دارند همه از زنان و دختران خاتان ترکستان اند. و یکیشان خاتون ارسلان نامی است که به گزارش بیهقی در ترکستان فرمانروا بوده و خراج گزار سلطان محمود که هر ساله همراه هدایای فراوان " امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه خیاره فرستادی بر سبیل هدیه"⁴. در جای دیگری هم، به نقل خواجه عبدالغفار که از کودکی امیر مسعود شرحی

² برای نمونه این نامها که می آورم همه نویسندگان و شاعرانی اند که در این دوره 160 ساله حکومت سلجوقیان در شرق و غرب زیسته و دارای آثاری مهم در ادبیات کلاسیک فارسی هستند. 1- فخرالدین اسعد گرگانی مولف کتاب ویس و رامین که در زمان طغرل اول می زیسته و کتابش را به او تقدیم کرده است. 2- بابا طاهر عریان که دو بیتهای او از گنجینه های ادبیات فارسی است و با طغرل نخستین شاه سلجوق ملاقاتی نیز داشته است. 3- شیخ ابوالسعید ابوالخیر که مقامات او مشهور است. 4- خواجه نظام الملک طوسی که سیاست نامه اش را در زمان آلب ارسلان سلجوقی نوشته است. 5- شاعر و حکیم، عمر خیام نیشابوری که در دوره ملکشاه سلجوقی می زیسته. 6- محمد بن عبدالله البخاری که کتاب کلبه و دمنه را که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود با نام داستانهای بیدپای به فارسی ترجمه کرد. او این ترجمه را به یکی از امیران اتابک در مغرب که از امیران سلطان محمود ملکشاه سلجوقی بود تقدیم کرده است. 7- نظامی عروضی مولف چهار مقاله که با خیام نیز ملاقاتی داشته است. 8- نظامی گنجه ای که منظومه خسرو شیرین اش را به طغرل بن ارسلان و اتابک اعظم شمس الدین تقدیم کرده است. 9- خداداد فرامرز ارجانی مولف کتاب سمک عیار که به سخن خانلری در مقدمه این کتاب، این نویسنده به احتمال قوی در اواخر دوره سلجوقیان می زیسته. 10- شیخ شهاب الدین سهروردی. و

³ راحة الصدور و .. ص 64

⁴ تاریخ بیهقی. به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. ص 329

می‌دهد، از شخصیت برجسته "جده"ی او یاد می‌کند که زنی بود "پارسا و خویشتن دار و قران خوان و نبشتن دانست و تفسیر قران و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز بسیار یاد داشت."⁵ و با اینکه از یاد نمی‌برد از خوردنیهای خوشمزه و "حلوها و شربت‌های بغایت نیکویی که او ساختی" نیز بنویسد، اما از یاد می‌برد نام او را بپرسد و یادداشت کند. و نام این جده با سواد خواجه عبدالغفار که گاهی هم "پیرزن" خطابش می‌کند برای خواننده ناشناخته می‌ماند.

از حره‌های درباری دوره غزنوی تنها زنی که جرات دخالت در امور سیاسی را داشته، خواهر سلطان محمود، حره عمه ختلی، بوده که در ترغیب و هی کردن مسعود برای گرفتن شاهی از امیر محمد، نقش موثری داشته است. و جایی هم بیهقی از میل عاطفی او به غلامی زیبا به نام "نوشتگین خاصه خادم" پرده برمی‌دارد. و می‌نویسد که "سوخته او بود."⁶

اما در دوره سلجوقیان در بنیاد به هیچ زنی حره و سر پوشیده گفته نمی‌شود و بیشتر خاتون‌اند. و شماری از این خاتونان در طغیان و سرکشی هم دوش مردان بوده و مستقیم در امور سیاسی دخالت می‌کردند. سرکشیهای برخی از آنها تا بدان حد بوده است که یکیشان به نام اینانج خاتون که همسر اتابکی بود، پس از مرگ شوهر در برابر خواستگاران که با ابراز عشق و علاقه به او، در طلب تاج و تخت نیز بودند، آشکارا از میل خود به سلطان سخن می‌گوید و بعد هم که با قزل ارسلان، رقیب پیروزمند سلطان که برادر شوهرش نیز بوده ناچار به زفاف می‌شود با همدستی امیران لشکر، او را می‌کشد و راه را برای امیری سلطان طغرل فراهم می‌کند و در این راه نیز سر به باد می‌دهد. با طناب خفه کردن یا به زبان راوندی، زه نهادن او آن هم مدتی کوتاه بعد از زفاف با سلطان در دارالملک همدان، داستان غم انگیزی است. یکی دیگر از این زنان سرکش، ترکان خاتون، یکی از زنان ملکشاه است. او در همان دوره اقتدار نظام الملک که قدرتمندترین وزیر سلجوقیان بود با او درمی‌افتد و نظام الملک تا زنده بود از دخالت‌ها و رفتارهای او در رنج و عذاب بود. ترکان خاتون بعد از مرگ ملکشاه سر انتخاب شاه بعدی با برکیارق هم می‌سنیزد و اگر زود نمی‌مرد چه بسا با امیر یا اتابکی می‌ساخت و شاهی به برکیارق نمی‌رسید.

این دگرگونی چشمگیر در وضعیت زنان در دوره سلجوقیان، باید ریشه در ویژگی فرهنگ ایلی خانان ترکستان و نوع رفتارویژه آنها با زنان داشته باشد، فرهنگی که می‌توانست به بروز فردیت در زنان میدان دهد.

فرهنگ و ادبیات در عصر سلجوقیان

پس از حمله اعراب به ایران تا دو قرن نویسندگان و شاعران و اندیشمندان ایرانی به عربی می‌نوشتند. برای نمونه به ترجمه‌های درخشان و تاثیر گذار عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی به عربی می‌توان اشاره کرد و شعر و متن‌های فلسفی و منثور منصور حلاج که همه به زبان عربی نوشته شده است. آغاز فارسی نویسی در دوره صفاریان است و شکوفائی آن در دوره سامانیان و غزنویان با آثار جاودانی از رودکی، بلعمی، بیهقی، و فردوسی.

شاهان سلجوقی در تعصب ورزی در مذهبشان دست کمی از غزنویان نداشتند و به همان اندازه از هرگونه بدعت‌گزاری فرهنگی و دینی جلوگیری می‌کردند اما با توجه به شمار در خور توجه اندیشمندان و شاعران و نویسندگان ایرانی در این دوره می‌توان گفت فرهنگ و ادبیات فارسی در دوره سلجوقیان از رشد و عظمت بی‌سابقه‌ای برخوردار بوده است.

⁵- همان. ص 133

⁶- همان. ص 146

به نظر می‌آید وسعت چشمگیر خاک امپراطوری آنان که مرزهایش از مرز نجد ایران و سوریه و دمشق و انطاکیه گذشته و به یونان نزدیک می‌شده و نیز پخش مراکز قدرت و فرمانروائی در درون این امپراطوری که سبب می‌شد هر امیر و شاهزاده ای قلمرو مستقل خودش را داشته باشد، فضائی برای رشد و اعتلای فرهنگی در این دوره فراهم می‌کرده است. آشنائی با فرهنگ و ادب سرزمینهای دیگر، به ویژه فلسفه یونان در این دوره نیز سبب می‌شد که فضاهاى فکری و فرهنگی گوناگون و متضاد، در جوار هم و در ستیز باهم و چه بسا دور از هم در پهنای این امپراطوری بزرگ زندگی و رشد کنند. نشانه‌های این آشنائی‌های فرهنگی و در آمیختگی آنها را در اندیشه ایرانی، در نوع نگرش خیام به جهان، در همین اندک شعر و کارهائی که از او مانده می‌توان دید⁷ و هم در منطق الطیر عطار که از گسترش یافتن گفتمان و اندیشه‌های یونانی در آن دوران به صراحت یاد می‌شود.

این فضای گسترده و دگرگون و نیز پایه‌های استواری که در امر اندیشیدن و نوشتن بیباکانه از سوی ابن مقفع، حلاج، رودکی، بلعمی، فردوسی و بیهقی گذاشته شده بود، سبب شد، در این دوره، با این که تیر برافراشته تعصب ورزیهای شاهان سلجوق و وزیرانشان در امر پایبندی به مذهب و عدم تحمل شان از بدعت گذاران فکری و دینی، فراز سر مردم و اندیشمندان سایه انداخته بود، تا آنجا که آلب ارسلان در مجلسی فرمان می‌داد چوب در دبیری باطنی نهند، فضائی چنان هراس آور که خواجه نظام الملک وزیری با همه قدرت از ترس آن که شایعه رافضی بودن او در سمرقند، به گوش شاه برسد، سفیری را که از سمرقند به دربار آمده بود و به خطا این گمان را درباره او برده بود، سی هزار دینار زر رشوه می‌دهد که از این ظن، دیگر جائی سخن نگوید⁸، دوره ای که حضور ترسناک و سلطه تعصب ورزیهای مذهبی در فرهنگ مردم آن چنان قوی است که در شیوه خطاب کردن‌های راوندی در همین کتاب از فرقه اسماعیلیه تاثیر گذاشته است و هر جا که به آنها می‌رسد از آنها به "ملاحده مخاذیل" نام می‌برد و حکیم فقیهی چون امام محمد غزالی را وادار می‌کند در دربار سلطان سنجر حاضر شده و در برابر تهمت های کفر و زندقه و توهین به امام ابوحنیفه که به او نسبت می‌دادند پاسخگو باشد و بر آنها ردیه بنویسد⁹؛ شاعران و نویسندگان و اندیشمندان بیباکی نیز داشته باشیم چون فخرالدین اسعد گرگانی که بی توجه به همان حد و مرزهای عادت شده در جامعه و عرف‌های اخلاقی، ماجرای گستاخانه‌ای را برای خلق کارش در ویس و رامین برمی‌گزیند، یا خیام را که یکسره خدا و قیامت را افسانه و فریب می‌داند و به بیباکی می‌سراید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

و طرفه این جاست که برخی از این شاعران و نویسندگان با همه بیباکی شان در بیان اندیشه، در جوار قدرت هم بودند. حکیم عمر خیام با نظام الملک پیوندهای دوستانه‌ای داشته و رصد خانه بزرگی را در اصفهان مدیریت می‌کرده و تقویم جلالی‌اش، نام ملک‌شاه را با خود دارد. و فخرالدین اسعد گرگانی، ویس رامین را به طغرل پایه گذار این سلسله تقدیم کرده است. برخی نیز چون ناصر خسرو که باطنی مذهب بودند، در آخر عمر از ترس تعصب ورزیهای مردم و حکومت

7- نگاه کنید به مقدمه صادق هدایت در کتاب رباعیات حکیم عمر خیام. به اهتمام صادق هدایت. بررسی و پژوهش. ناصر پاکدامن. انتشار افسانه. سال انتشار 1376 سوند.

8- مراجعه شود به سیاستنامه. خواجه نظام الملک طوسی. به کوشش دکتر جعفر شعار. انتشارات شرکت سهامی کتاب. ص 115

9- مراجعه شود به مقدمه مترجم در "کتاب اعترافات غزالی، ترجمه کتاب المنقذ من الضلال. ترجمه زین الدین کیائی نژاد"

ناچار به ترک دیار می شدند. با توجه به این که بین آزاد اندیشی خیام و تعبد و "طاعت" اندیشی ناصر خسرو با این که هرگز حاضر نشد لفظ دری را در پای خوکان بریزد، فرسنگها فاصله است.¹⁰

تعصب ورزیهای مذهبی در کار راوندی

راوندی حنفی مذهب بود و در کتابش هر جا سخن از رافضیان و اسماعیلیان می برد با لعن و نفرین از آنها یاد می کند. او به دلیل علاقه فراوانش به خاندان سلجوق بیشتر بی رسمی و بی عدالتی های آن زمان را به کار و کردار خوارزمیان نسبت می دهد. و می نویسد "عُرّان در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون به ناحق و ظلم و نهب و خرابی. اگر به شرح نوشته آید، ده کتاب چنین باشد. و رافضیان کاشان علیهم اللعنة آن ظالمان را بر آن می داشتند که ولایت می کردند و به شهر می آوردند و بدیشان می فروختند و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد آلا رافضی را که ایشان اهل قبله ما نیستند."¹¹ و برای پادشاهان، جنگ با کفار را سبب غنیمت دنیا و وسیله ثواب آخرت و جزیه سرانه بستن بر یهودیان و بد دینان را از گوشت قربان برای آنها مباح تر می داند. و یا جایی در آغاز همین کتاب از دبیران بد دینی یاد می کند که برای اثبات نظریه هاشان از "کتب و زند و استا و کتب دهریان که پلیذ ترست" مثال می آوردند. او از فتح ایران به دست مسلمانان با غرور یاد می کند و شاد است از این که عمر بن الخطاب "عجم را در عرب پیوست و بیخ شرک از زمین بگسست و کسر طاق کسری کرد، قصر قیصر بستد و خان خاقان و ملک خان ببخشید، ملوک عجم را با شمشیر بُرّان و ناوک پرّان و گرز گران از جهان برکنند... و به جای تخت منبر نهاد"¹² و بر این باور بود که "برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل سلجوق بود که در روی زمین، خاصه ممالک عراقین و بلاد خوراسان علما خاستند و کتب فقه تصنیف کردند و اخبار و احادیث جمع کردند، چندان کتب در محکم و متشابه قران و تفاسیر و صحیح اخبار باهم آوردند که بیخ دین در دلها راسخ و ثابت گشت چنانک طمعهای بد دینان منقطع شد و طوعاً و کرأ فلاسفه و اهل ملل منسوخ و تناسخیان و دهریان بکلی سر بر فرمان شریعت و مفتیان محمد امت محمد نهادند، و جمله اقرار دادند که الطرُقُ کُلها مسدود الّا طریق محمد، و هر بزرگی از علما به تربیت سلطانی سلجوقی منظور جهانیان شد."¹³

با اینهمه باید گفت راوندی با همه تعصب ورزیهایی که داشت تمام تلاشش را کرده است تا از واقعیت زندگی شاهان سلجوقی و زمانه ای که آنان در آن برخاستند و میداناری کردند، "بر همان سبیل اختصار" چون راوی راستگو و امانتداری، سیمائی راستین برابر خواننده بگذارد.¹⁴ گوئی هنگام کار، ذات و گوهر نوشتن آن چنان بر تعصب ورزی او پیشی گرفته بود که تنگ نظری ها و علاقمندی های او به خاندان سلجوق کمتر مجال یافته که در بنیاد گزارش دهی او تاثیر بگذارد.

با این مقدمه اکنون کتاب تاریخ راوندی را در نگاه و چشم انداز او به تاریخ آل سلجوق باهم ورق می زنیم.

طغرل

¹⁰ - طاعت را در اندیشه ورزی ناصر خسرو از این بیت از شعر او گرفته ام: "آب تیره است این جهان، کشتی ات را/ بادبان کن، دانش و طاعت خله" فرهنگ بزرگ سخن. ص 2819 بخش خ.

¹¹ - راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص 394

¹² - همان. ص 10

¹³ - همان ص 30

¹⁴ - ، برای نمونه گزارش دقیق و روشن او از مال دوستی و آدم فروشی غیاث الدین سلطان محمد بن ملکشاه

میان پادشاهان این سلسله که شمار کوچک و بزرگشان در اقصی نقاط گیتی آنقدر زیاد است که کار عبثی است دنبال همه رفتن، چهار پنج نفرشان از آن استخواندارهایی بودند که نمی شود از آنها به سادگی گذشت. زیرا پایه‌های این امپراطوری روی دوش همین‌ها سوار شده بود. یکیش پایه گذار پادشاهی این سلسله، **السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین ابوطالب طغرلبک** بود که در سال 429 هجری قمری در "نیشابور و به شادیاخ بر تخت مسعود نشست." به گزارش راوندی توفیق یا مهر و امضای او شکل چماقی بود. راوندی توفیق چماقی شکلش را هم در کتابش آورده که جای هیچ شک برای کسی باقی نگذارد. این پادشاه که بیست و شش سال سلطنت کرد، از قرار معلوم تخم و ترکه نداشت. بیچاره بعد از آنهمه فتح و فتوح برای خلیفه بغداد و قتل عام شورشیان بساسیری که معلوم شده رهبرشان ریشه ایرانی داشته و اهل فسا بوده، پیش از آن که دستی به سیده النساء، خواهر خلیفه بزند، در راه رفتن به ری، افتاد به "رعاف" یا خون دماغ و پیش از آن که عروس را به حجله زفاف ببرد فوت شد.¹⁵ باید دو نفرین پشت سرش بوده باشد که یکهو بیافتد به این عاقبت. یکی آن که سیده النساء را با این تهدید از خلیفه گرفته بود که اگر دو دستی خواهر را به او ندهد نانپاره اش قطع می شود و دوم اینکه معلوم شده قیام بساسیری‌ها علیه خلیفه، قیامی مردمی علیه جور و ظلم خلیفه و عمال او بوده است. اگر این نفرینها پشت سرش نبود چطور این سلطان قدر قدرت می زد به سرش عروسی را که به زور صاحب شده و در همان بغداد قاضی القضاة شهر برای او خطبه نکاحش را خوانده، دیار به دیار با خودش بکشاند به تبریز و بعد به ری تا "زفاف بدارالملک باشد"

طغرلبک در سفرهایی که داشت وقتی گذرش به همدان افتاده بود، دیداری هم داشت با بابا طاهر معروف به عریان. به گزارش راوندی، شاعر لخت و پاپتی ما که پاره ای هم "شیفته گونه" بود، سر ابریقی شکسته را که در انگشت داشت در انگشت او کرده و گفته بود بدان و آگاه باش که "مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش."¹⁶

در این که چه اندازه جناب سلطان، سخن شاعر را نیوشا بوده راوندی چیزی ننوشته اما ثبت کرده است که "سلطان پیوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی"¹⁷

البته آنطور که در روایات آمده شیخ ابوالسعید ابوالخیر هم "سلطنت خراسان و عراق را بدیشان بخشیده بود"¹⁸

آلب ارسلان

طغرل که فوت شد، تاج و تخت رسید به پسر برادرش **السلطان الاعظم عضدالدوله ابوشجاع آلب ارسلان**. او هم برای آن که حرمت عمو را نگهدارد، هنگام تاجگذاری، پسر طغرل را که هنوز کودک بود در بغلش نشاند. البته این پسر، آنچنان هم که راوندی نوشته است پسر طغرل نبوده چون از نام فامیلش معلوم شده در اصل برادر آلب ارسلان بوده، اما چون بعد از مرگ پدر آلب ارسلان، مادرشان را عمو به زنی گرفته بود، همینطوری او را به بیضه عمو پیوند زده بودند که اسم این پادشاه پایه گذار سلاجقه به غلط بی تخم و ترکه برده نشود. این آلب ارسلان در همان

¹⁵ - البته در گزارشهای دیگر به تصریح مذکور است که زفاف در بغداد واقع شد و طغرلبک بعد از آن هفت ماه دیگر بزیست و در هشتم ماه رمضان به روز جمعه فرمان یافت، ولی ما چون قول راوندی را که قرار بوده زفاف در ری و دارالملک باشد و پس از آن سیده را همچنان با مهر به بغداد فرستادند، صحیح تر می دانیم

¹⁶ - راحة الصدور و آية السرور در تاریخ ال سلجوق. تالیف محمدبن علی بن سلیمان راوندی. به سعی و تصحیح محمد اقبال ص 99 همان.. ص 99

¹⁸ - اسرار التوحید. فی مقامات الشیخ ابی سعید. به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. انتشارات آگاه. مقدمه مصحح. ص شصت و سه.

ابتدای کار به تحریک نظام الملک طوسی، و به پاس گرامیداشت عمو که تخت و تاج را بعد از خودش به او که جوان نوزده بیست ساله‌ای بود، سپرده بود، وزیر دانشمند عمویش را گرفت انداخت زندان و بعد دستور قتلش را داد. شاید هم فکر می‌کرد داشتن دو دانشمند در جوارش با حسادتها و دعوای دینی و عقیدتی که با هم دارند مایه درد سر است.¹⁹

راوندی نوشته وقتی قرار شد در همان محبس سر بونصر کنذری را گوش تا گوش ببرند، او مهلتی خواست و جلاد را سوگند داد که "چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغامی به سلطان گزاری و یکی به خواجه، سلطان را بگوی اینت خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود، عمت این جهان به من داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم و وزیر را بگوی که بذ بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به وزیر کشتن. ارجو (امید) که این سنت در حق خویشتن و اعقاب بازبینی."²⁰ قبل از روایت راوندی از کنذری، بخش اول همین حرف را به نقل از مادر حسنک وزیر، بیهقی نیز در کتابش آورده بود.²¹

با خواندن آن معلوم می‌شود که وزیران ایرانی چون می‌دانستند بعد از مدتی خدمت صادقانه به دست همان شاهان یا شاهان بعدی مقتول می‌شوند از روی دست هم برای نوشتن وصیت نامه، نسخه برمی‌داشتند.

آلب ارسلان نظیر عمویش طغرل در مذهب خود که حنفی بود، سخت تعصب داشت. حتا ننگ داشت از این که وزیرش نظام الملک مذهب شافعی دارد.²² البته وقتی نظرهای این حضرت وزیر را در کتاب سیاست نامه اش می‌خوانی به خصوص آنجا که از زنان فرمایش می‌فرماید می‌بینی چندان آدم تحفه‌ای هم نبوده که کسی به او افتخار کند. خواجه در صفحه‌هایی از کتابش چنان از زنان حرف می‌زند که انگار از مثنوی دام در مزرعه دامپروری سخن می‌گوید که همه کوشش آن است که نسلی با گوهر از آنها پدید آید و تمام.²³

تعصب پادشاهان سلجوقی در مذهبشان، یک دلیل سیاسی مهم هم داشت. می‌ترسیدند ناراضیان از حکومتشان زیر لوای مذاهب دیگر زیرآب حکومتشان را بزنند. از جمله از نزدیک شدن به رافضی‌ها و باطنیان و به ویژه پیروان مذهب شیعه به این خاطر که دیالمه شیعی بودند، سخت پرهیز می‌کردند.

نظام الملک در سیاستنامه داستانی می‌آورد از شکنجه کردن دبیر یکی از ملازمان در دربار به نام دهخدا یحیی، که دبیری اردم یکی از ملازمان سلطان را داشت. می‌نویسد به گوش سلطان رسانده بودند که فلانی باطنی است. سلطان بعد از آن که فرمان داده بود "چوب در آن مردک نهادند و نیم مرده او را از سرای بیرون کردند"، اردم، خداوند آن دبیر را بخواند و روی به امرای لشکر کرد که: "گناه این مردک را نیست. گناه اردم راست که بد مذهب کافری را به خدمت خویش آورد. و من یکبار و دوبار و صد بار با شما گفتم که شما ترکان لشکر خراسان و ماوراءالنهرید، و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت به شمشیر و قهر گرفته ایم. و ما همه مسلمان

¹⁹- ابو نصر عبدالملک کنذری مذهب حنفی داشت و متعصب بود به آن و نظام الملک شافعی بود.

²⁰- راحة الصدور و آية السرور، تالیف راوندی، به سعی و تصحیح محمد اقبال ص 118.

²¹- و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دوسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مرده که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. تاریخ بیهقی. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. ص 236

²²- اینکه شاه شاهان با اینهمه تعصب، هم مذهب خود عبدالملک کنذری حنفی را مقتول کرده و نظام الملک شافعی را برافراشته سر در نیاورد جز اینکه قبول کنیم پرونده نظام الملک در مقتول شدن این وزیر خیلی خیلی سنگین است.

²³- نباید که زبردستان پادشاه زبردست گردند، که از آن، خلل هائی بزرگ تولد کند. و پادشاه بی‌فر و شکوه شود. خاصه زنان که اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان گوهر نسل است که برجای بماند. و هرچه از ایشان اصیل تر، بهتر و شایسته تر و هرچه مستوره تر و پارسا تر، ستوده و پسندیده تر. سیاست نامه. به کوشش دکتر جعفر شعار، ص 217

پاکیزه‌ایم. دیلم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بد اعتقاد و بد دین باشند؛ و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف امروزی‌نه نیست بلکه قدیم است.²⁴

آنطور که در کتاب راوندی آمده آلب ارسلان "قدی عظیم داشت و محاسنی دراز، چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی." و روزهای بارعام وقتی بر تخت می نشست "سخت مهیب بودی و با شکوه و از سر محاسن تا سر کلاه او دو گز بودی"²⁵. اما این هیبت و مهابت با آنهمه فتح و فتوح که دارنده اش در شرق و غرب داشت نتوانست یوسف برزومی کوتوال قلعه‌ای را در حوالی جیحون که به اسیری به بارگاه او آورده بودند بترساند. این یوسف برزومی چون برابر سلطان رسید و طمع از جان برداشت "کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد. غلامان خاص و سلاح داران خواستند که او را بگیرند، سلطان بانگ بر زد و بر گشاد. تیر و اثق بود، تیری بدو انداخت خطا شد. مرد برسید و سلطان را زخم زد."²⁶

سعد الدوله گهر آئین، شحنة بغداد، که نزدیک بود خودش را روی سلطان انداخت، یوسف برزومی او را هم زخم زد. سعدالدوله از این زخم بزیست اما سلطان نه. و به نقل از شاعر:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
به مرو آی تا به خاک اندر، تن آلب ارسلان بینی²⁷

این آلب ارسلان با این سن کم، خلاف عموییش تا بخواهی تخم و ترکه انداخته بود. شمار مشروع و قانونی پسرهایش که مورخان ثبت کرده‌اند، ده نفری می شود. بعد از مرگ او شاهی می‌رسد به ملکشاه که آن وقت هیجده ساله بوده است. معلوم کسی هم نشد اگر قرار بود بعد از آلب ارسلان سلطنت برسد به پسرش ملکشاه، این بازی گذاشتن ابن سلیمین برادر، در دامن و او را پسر طغرل خواندن وقت به تخت نشستن، دیگر چه نمایشی بود. تا این جا چگونگی مرگ این دو شاه شاهان اسباب حیرت من شده است. اولی را که همراه عروس ترگل و رگلش سواره به ری می رفت، خون دماغ گشت، دومی را کنار جیحون یک کوتوال قلعه؛ آن هم جلوی چشم چشم و خدم.

ملکشاه

پادشاه بعدی **السلطان معزالدین و الدین ملکشاه سلجوقی** است. در تعریفی که راوندی از او می کند "صورتی خوب داشت و قدی تمام. بالای افراشته و بازوی قوی و... یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت."²⁸

ملکشاه سی و هشت سال عمر می کند و مدت پادشاهی‌اش بیست سال است. وزیر او همان نظام الملک طوسی، وزیر پدرش است که خون عبدالملک کندی را به گردن داشت. در دوران همین پادشاه است که نظام الملک کتاب سیاست نامه‌اش را می نویسد. کتابی با اهمیت "دریاب بهترین شیوه کشور داری و تدبیر امور دینی و دنیوی."²⁹

²⁴- سیاست نامه. به کوشش دکتر جعفر شعار. ص 195

²⁵- اگر گز را به مقیاس امروز هم بگیریم که معادل یک متر است، تصور آدمی که فاصله از نوک ریشش تا سر کلاه دو متر باشد واقعا مهیب است.

²⁶- راحة الصدور و آية السرور، تالیف راوندی. ص 121

²⁷- همان. ص 121

²⁸- همان. ص 135

²⁹- گفته ای از عباس اقبال در مقدمه کتاب سیاستنامه ص پانزده، به کوشش دکتر جعفر شعار

راوندی می نویسد که ملکشاه " پادشاهی جبار و کامگار بود".

در این جباریت، وزیر دانشمندش هم از او چیزی کم نمی‌آورد. در همان ابتدای سلطنت معظم له بعد از آن که قاورد، عموی سلطان، به هوای آن که برادر مرده و ولیعهد چندان قوتی ندارد، "از کرمان با لشکری گران به قصد ملک روی به عراق" می‌آورد و و بعد از سه شبانه روز مصاف شکست می‌خورد و اسیر و درمانده با " چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع و کراع به دست لشکر ملکشاه " می‌افتد، جناب وزیر به این بهانه که سران لشکر از پیروزی بر دشمن زیاده خواهی کرده‌اند و گفته‌اند اگر سلطان نانیاره شان را زیادت نکند روی به سوی قاورد اسیر و محبوس خواهند آورد، بی خیر از سلطان دستور می‌دهد که قاورد را بکشند و هردو پسرش را میل به چشم بکشند.

این جناب وزیر که تا همینجا، یک توطئه در دانشمندی، شربت زهر خوراندن به زندانی، میل کشیدن در چشم اقبای سلطان و حرفهای بی سر و ته درباره زنان در پرونده اش دارد، همان کسی است که در بیشتر کتاب ها و محافل روشنفکری، پاسخ او را به پیغام ملکشاه در تحقیر و تنبیه او، وقت و بیوقت به قول راوندی " با زیادت هایی بر آن" چون سند ایستادگی یک عالم فرهنگی در برابر خودکامان مستبد سر دست گرفته‌ایم. راوندی داستان این ایستادگی را چنین آورده است: "چون سمع سلطان از عثرات (خطاها و لغزشها) نظام الملک پر شد یکروز کس فرستاد و به نظام الملک پیغام داد که تو با من در ملک شریکی و بی مشورت من هر تصرف که می خواهی می کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می دهی، ببینی که فرمایم تا دستار از سرت بردارند. او جواب داد که آنک (آنکه) ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد. هردو درهم بسته‌اند و با هم پیوسته."³⁰

از آن پس خواجه از حشمت افتاد تا آن که وقتی سنش به قولی از هشتاد و به قولی دیگر از هفتاد و هفت سال گذشته بود به دست یکی از اعضای فرقه اسماعیلیه به ضرب کاردی کشته شد. راوندی در قتل او دست وزیر بعدی خواجه تاج الملک را آلوده می داند.³¹ و می نویسد: "چو لشکر به نهاوند رسید به اغرای (تحریک) خواجه تاج الملک، ملاحظه ی مخاذیل، نظام الملک را کارد زدند."³² البته در همان ابتدای وزارتش، عبدالملک کندی پیش از آن که جلاد کارد بر گلویش بگذارد، در پیغامی که برای خواجه فرستاده بود این را که وزیر بعدی حسابش را خواهد رسید، پیش بینی کرده بود.

بعد از مقتول شدن خواجه، به گزارش راوندی هیجده روز، به گزارش دیگری سی و سه روز و به گزارش ابن خلکان، سی و پنج روز بعد، ملکشاه هم تا پایش به بغداد رسید فوت شد.³³ ملکشاه در همین فاصله‌ی هیجده یا سی سه و یا سی و پنج روزه، هرچه وزیر و مستوفی و دبیر و حاجب را که فکر می کرد مطیع خواجه‌اند، با شتاب عوض کرد و جانشینانی برایشان برگزید که میادا یکیشان نصفه شب کاردش بزند که دست اجل پیشقدم شد. البته وزیر و حاجب و مستوفیانی هم که برگزیده بود گویا زیاد مقبول آدمهای معقول دربار و اطرافیان نبودند. زیرا در هجو مستوفی بعدی و تازه اش، مجد الملک ابو الفضل قمی، که به جای ابوسعد نشسته بود، شاعری فرموده بود:

³⁰- راحة الصدور و آية السرور. تالیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی. به تصحیح محمد اقبال، ص 134
³¹- این حضرت تاج الملک، از وقتی وزیر و مشاور ترکان خاتون زن سوگلی شاه شده بود، با خصومتی که خاتونش با خواجه طوسی داشت می دانست روزی به جانشینی خواجه می رسید. البته اینطور که راوندی گزارش کرده، خودش هم معطل ننشسته و زودتر از وقت وارد عمل شده. چگونگی اش را راوندی نتوانسته است بنویسد چون نه حرفهای بین او و خاتون بگوشش و نه مکاتبات و پیغام و پسغامهای محرمانه شان به دستش رسیده بود.
³²- همان کتاب. ص 135
³³- همان کتاب. ص 135. البته آنطور که راوندی در کتابش آورده، انگار که خواجه در هنگام مرگ او را نفرین کرده بود.

می بنازد به بخل مجدالملک
چو به گاورس (توده ای از ارزن) گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند
قم رفیقا و بر همه‌ی قم، ری³⁴

حکیم عمر خیام نیشابوری؛ منجم، ریاضی دان و شاعر بزرگ ایران نیز در زمان سلطنت این شاه می زیسته و تقویم جلالی که از ساخته های اوست به همین سلطان اهدا شده است. خیام اندیشمند بزرگ و بیباکی بود که در بیان اندیشه‌ورزیهایش از آفرینش جهان و هستی و انسان، نه اعتنائی به تعصب ورزیهای تاجداران حنفی داشت و نه ترسی از خشک اندیشان و علمای مذهبی آن زمان.

نزاع‌های خانوادگی و پادشاهی برکیارق

بعد از مرگ سلطان ملکشاه سلجوقی، سر انتخاب پادشاه بعدی بین زنان سلطان اختلاف رای رخ داد. از بین زنهای ملکشاه، زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی و خواهر امیر اسماعیل، می خواست پسرش برکیارق را پادشاه کند، اما ترکان خاتون دختر طمغاج خان که از ملوکان خانیه ماوراء النهر بود، پا توی یک کفش کرده بود که بعد از ملکشاه وارث قانونی تاج و تخت شاهی، پسرش محمود است که به نقل از راوندی "سخت خرد" بود. وزیر اعظم و دانشمند و میل به چشم کش، نظام الملک، هم تا زنده بود و مرحوم نشده بود سر این اختلاف کم رنج نکشیده بود.

این ترکان خاتون غیر از اصل و نسب، به نظر می رسید هم زیباتر از زبیده خاتون بوده و هم سر و زبان دارتر و کارا تر. تا وقتی سلطان زنده بود با اینکه بر او سلطه داشت، به دلیل مخالفت‌های نظام الملک نتوانسته بود حکم محکمی برای ولایتعهدی پسرش بگیرد. بعد از مرگ شوی برآن شد از راه همان دو نیروئی که خداوند در وجودش به ودیعه گذاشته بود خلیفه مسلمانان در بغداد را که بطور معمول خطبه سلطانی را ایشان انشاء می‌فرمود، از راه به در کند، اما "امیر المومنین اجابت نمی کرد و (می) گفت پسر تو طفلست پادشاهی را نشاید."³⁵

ترکان خاتون وقتی دید از اجاق خلیفه‌ی پدر، امیرالمومنین مقتدی، آبی گرم نمی‌شود، رفت سراغ پسرش امیر جعفر و با کمک زن خلیفه، البته یکی از بی شمار زنهای ایشان، مه ملک خاتون، که خواهر ملکشاه بود و مادر امیر جعفر، تا با واسطه‌گری او کارش را پیش ببرد.

آنطور که راوندی نوشته است این ترکان خاتون از پیش از وفات ملکشاه روی این پسر حساب باز کرده بود، وگرنه پیشاپیش عزم نمی کرد که در اصفهان، به بازار لشکر، جائی که "امروز مدرسه ملکه خاتون است" برای پسر خلیفه "دارالخلافه و حرمی بسازند و او را آنجا بنشانند."³⁶ و با وجود پدرش مقتدی، او را امیر المومنین بخواند.

به هر حال این بار با واسطه‌گری پسر، امیرالمومنین اجابت کرد و به نام پسر ترکان خاتون خطبه فرمود.

با گرفتن این خطبه از سوی خلیفه، ترکان خاتون فی الفور لشکری به فرماندهی امیر کربوغا بسیج کرد تا به هفته نکشیده به اصفهان بروند و برکیارق سیزده ساله را که نه ادعای شاهی داشت و نه با آن سن کم می‌توانست از پس ترکان خاتون و لشکریانش برآید دستگیر کنند. و بی

³⁴- ما این "ری" آخر را اگر نسخه خوانان مخالفت نکنند ردین معنا کرده ایم.

³⁵- راحة الصدور و راوندی، ص 139

³⁶- همان، ص 140

تردید این بار تاج الملک به جای نظام الملک میل های داغ را آماده کرده بود که به چشم او بکشاند و برای همیشه او را در عزای سلطنت بنشانند. اما غلامان نظامی که در اصفهان بودند و از برکیارق حمایت می‌کردند پیشدستی کردند و در شب او را " از شهر بیرون بردند به جانب ساوه و آبه، پیش اتابک کمشتگین جاندار که اتابکی او کرده بود، تا او را به ری برد" و بر تخت بنشانند. ابومسلم رئیس ولایت ری هم تا پای برکیارق و لشکریان به ری رسید بی درنگ "تاج مرصع بالای سر او آویخت و به در ری نزدیک بیست هزار مرد برایشان گرد آمد."

با این وضع برای ترکان خاتون که مقام ملکه مادری داشت هیچ راهی نمانده بود جز آن که طفلش را با اسباب بازیهای که دور و برش ریخته بود مشغول کند و خودش به رتق و فتق اوضاع بپردازد. برکیارق سیزده ساله هم از آنطرف با پشت گرمی لشکریانش این بار از ری حرکت کرد برای فتح اصفهان و ترکان خاتون هم "خزانه می پراخت و دفع او می‌ساخت و امیران و غلامان را زری دریغ می بخشید."

این ترکان خاتون زبر و زرنگ غیر از پرداختن به لشکر برای دفع حمله‌های لشکر برکیارق به یکی دوکار دیگر هم مشغول بود. اول برای گول زدن برکیارق سیزده ساله، مجد الملک قمی مستوفی، همان که از لج بی شخصیتی‌اش شاعری به او و همه‌ی قم ریده بود و وزیر سلطان مرحوم، تاج الملک ابوالغنائم پاری را، که نفهمیدیم این ابوالغنائم دیگر چه نوع پاری است که چنین اسمی دارد، فرستاده بود به واسطه گری به درگاه برکیارق که پانصد هزار دیناری بگیرد و از خیر سلطنت و محاصره اصفهان بگذرد. از سوی دیگر نیز، وقتی "مال بگزارند و برکیارق به در همذان آمد،" ترکان خاتون، ملک اسمعیل را که دانی برکیارق بود، "وعده داد که به زن او باشد اگر" با او همراهی کند "و برکیارق را بشکند" و برای او "آلت و اسباب و خزانه فرستاد و زراد خانه."

از بد اقبالی ترکان خاتون، دانی ملک اسمعیل در این جنگ شکست خورد و اسیر و بیچاره افتاد دست لشکریان برکیارق و آنها هم فی الفور او را کت بسته فرستادند پیش خواهرش زبیده خاتون که خودش سزای برادرش را بدهد. خواهر هم که پرورده درباری بود که خوب کارشان را بلد بودند به سزای خیانت به خواهر زاده" او را بفرمود کشتن" تا آرزوی همخوابگی با ترکان خاتون را نیز با خودش به گور ببرد.³⁷

دانی که مقتول شد، امیرتنش، عموی برکیارق با لشکری گران به کهستان آمد و به مخالفت با او برخاست. راوندی نوشته است که ترکان خاتون قول همسری به تنش را هم داده بود یا نه، اما به هر حال با برخاستن او برای گرفتن تاج و تخت شاهی، برکیارق خودش را خیلی بی پناه دید. در سرنوشت تلخ دانی اش، عاقبت شکست خوردن و اسیر شدن خود را به دست عموش می توانست پیش بینی کند. پس، از ترس اسیری و مثل دانی مقتول شدن، هیچ راهی ندید که با همان اندک لشکری که برایش مانده است پرچم سفید بالا ببرد و خودش را تسلیم ترکان خاتون و برادرش محمود کند. و به همان معامله بسازد که پیمانش را با تاج الملک وزیر و مجدالملک مستوفی ترکان خاتون گذاشته بود و از خیر پادشاهی بگذرد.

راوندی نوشته برکیارق در این تصمیم گیری کمی تعجیل کرده بود چون ترکان خاتون در همین وقتها ناگهانی فرمان یافت. راستش من یکی نفهمیدم چطور می شود این اعضا خاندان شاهی هی زپرستی پشت سرهم فرمان می‌یابند. البته اگر هم نمی‌مرد هر امیری او را می گرفت بعد از شب زفاف او را زه می نهاد یا خفه می کرد. چون سر این زفاف کردن، قولهای زیادی به این و آن داده بود. کاری که طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقیان شرقی با اینانج خاتون کرد ومدتی

³⁷- معلوم می شود زبیده خاتون هم بیکار ننشسته بود که ترکان خاتون بی درسر سلطنت را از پسرش بگیرد.

بعد از زفاف در دار الملک همدان، به این خاطر که یکی دو سال پیش با رقیبش اتابک قزل ارسلان هم زفاف کرده بود و همکاری‌هایی با او داشت دستور داد او را زه نهاندند.³⁸ با همه این احوال برکیارق بدون آن که کله‌اش مثل کله راوندی در آن وقت به کار بیافتد، با پرچم سفید بر سر دست، به اصفهان رفت و برادر هم به استقبال او آمد و آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند. اما خوشحالی از این دیدار و تسلیم شدن، به یکروز هم نکشید. امیران لشکر خاتون، به نامهای اُتر و بلگابک، عرق راه بر تن برکیارق خشک نشده و هنوز از راه "نرسیده در کوشک میدان بازداشتند" و در این اتفاق بودند که چشمهای او را بلافاصله میل بکشند که ناگاه از قضای آمده "محمود را آبله برآمد." آنها هم میل کشیدن چشم برکیارق را برای چند روزی عقب انداختند، ببینند عاقبت محمود چه می شود. اما به یک هفته نکشید که محمود پسر ترکان خاتون به مرض آبله مرد و به مادرش پیوست. اُترو بلگابک هم برای آنکه مملکت بی پادشاه نماند فی الفور برکیارق، مقتول روی هوا را، از زندان "بیرون آوردند و بر تخت نشاندند"

بدین ترتیب، برکیارق بعد از آنهمه توطئه چینی‌ها و بگش بگش‌های خانوادگی، تخمی تخمی شد **السلطان المعظم رکن الدنيا و الدین ابوالمظفر برکیارق**، که وسعت امپراتوریش در آن وقت چشم جهان را خیره کرده بود.

"درین حال مؤید الملک از خوراسان در رسید و به وقت کار وزیر شد"³⁹ برکیارق هم به شاهی ننشسته "آبله برآمد که از او هم" مایوس شدند "ولی به خیر گذشت و شفا یافت." ⁴⁰ و بعد از شفا یافتن لشکری گرد کرد و به سمت همدان راند تا حالا که شاه شده حساب عمویش تنش را که دعوی شاهی می‌کرد، برسد. به نقل از راوندی ملاحظه مخازیل که همان پیروان اسماعیله باشند او را زخم زدند که از آن هم شفا یافت.⁴¹ و بعد از شفای دوباره با بیم و امید رفت به مصاف عمومی دیگرش ارسلان ارغون که سپاهی مردی "سخت متهور و بیباک بود و لشکری بیشمار" داشت. در سایه‌ی همان نظرکردگی یا از نیک بختی برکیارق، هنوز جنگ آغاز نشده "قضا چنان بود که پیش از آنکه برکیارق بنو" رسد "ارسلان ارغون را در مرو غلامچه‌ای کارد زد و بکشت"

سلطان برکیارق که دیگر سلطانی اش محرز و مسلم شده بود، برادرش ملک سنجر را که بعدها پادشاهی با نام می‌شود، به امیری خراسان نشاند و روی به عراق آورد. در این میان مؤید الملک که حالا معلوم ما شده باید کسی باشد که سر تاج الملک وزیر را همو زیر آب کرده، خودش هم معزول شد و چون این معزولی را بر نمی‌تابید و می دانست که برکیارق سیزده چهارده ساله هنوز دهنش بوی شیر می دهد از این گردنکشیها کند، نشست زیر پای اُتر، همان کسی که با کمک بلکابگ می خواستند هنوز برکیارق به اصفهان نرسیده در کوشک میدان به چشمهایش میل بکشند، که:

"تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری، سلطان ملکشاه ترا از همه فرزندان عزیزتر داشتی و پسرخواندی و وقع و شکوه تو در دلها بیش از ملک است و به هنر بیش از ایشان و سپاه و رعیت دوستدار و هوا خواهان تواند. به سلطنت بنشین. چندانک یک فتح بکنی جهان ترا مسلم شود."⁴²

³⁸- راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق. تالیف راوندی. ص 367

³⁹- من سر درنیاردم سر تاج الملک ابوالغنائم پارسی چه بلانی آمد. به یقین بعد از مرگ خاتونش برای او هم قبری کردند و زنده زنده فرستادنش آن دنیا که خاتون بی مشاور نباشد.

⁴⁰- از آبله گرفتن برکیارق بلافاصله بعد از مرگ محمود، می شود حدس زد این دو برادر در همان وقت دیدار اولشان و در آغوش گرفتن هم از غصه آنهمه دوری خیلی با هم ماج مالی کرده بودند.

⁴¹- به نظر میرسد برکیارق نظر کرده بوده که از این همه بلا سالم جسته است.

⁴²- راحة الصدور و آية السرور. ص 144

اثر هم باد در پوستینش افتاد و لشکری فراهم کرد و روی به ری نهاد که باز دست غیبی از آستین باطنیان بیرون آمد و در نواحی ساوه او را کارد زدند.

مؤید الملک با چنین گناهی چون می دانست مرگش حتمی است و در نواحی عراق و خراسان جایی ندارد، فی الفور برای خدمتگزاری به سعید محمد یکی از ده برادرهای سلطان به سمت گنجه راند، تا او را به طلب سلطنت ترغیب کند.

برکیارق سیزده چهارده ساله که شاهی را تا اینجا با شصت من سریش به کونش چسبانده بودند و آشکار است که افسارش در دست حاجبان و لشکریان است، در گرماگرم جمع آوری سپاه برای نبرد با برادر یک گاف بزرگ می‌کند و مجدالملک قمی را شغل وزارت می دهد. اینانج بغو و پسران امیران سپه سالار که مجدالملک را قابل نمی دانستند سر به شورش برمی‌دارند و جز به کشتن او راضی نمی شوند. جالب اینجاست که حرف سر برکناری و خانه نشستن او نیست. سلطان که بعد از آنهمه فتح و فتوحات چسکی ولی به هرحال مشعشعانه، فکر می کند وقتش شده کمی جبروت نشان دهد" اجابت نمی‌کرد. لشکر قصد خیمه مجدالملک کردند و او بگریخت و در نوبتی چادر و خیمه بزرگ شاهی (سلطان آمد. خیل (لشکریان) خانه او را بغارتیدند و به سلطان پیغام دادند که او را به دست ما باز ده. سلطان تن در نمی داد، مجدالملک می گفت ای خداوند چون می‌دانی مصلحت ملک تو درین است بگذار تا بنده بیرون شوذ. " سلطان باز رخصت نداد تا آنکه لشکر " حشمت برداشتند و در نوبتی شدند و مجدالملک را به ریش بیرون کشیدند و پاره پاره کردند. سلطان چون این حالت دید، برنجید و از شرح (راه عبور) سراپرده بیرون دوید تا به خیمه آخر بک رسید، آخربک پیشباز آمد و زمین بیوسید. سلطان گفت: این چه بی رسمی است. حرمت حرم برداشتند و ناموس سلطنت برفت. برنشین و بانگی برین ناکسان زن." ⁴³

آشفته‌گی امور اما چنان ویران کن بود که از آخربک هم کاری بر نمی‌آمد. به سلطان گفت: "بنده تدبیر آن می دانذ که سرخویش گیری و از جانبی به در روی."

سلطان هم پذیرفت و به التماس افتاد که "چندانی تسکین کن تا من با چند وشاق ایمن (غلام و برده مطمئن) بیرون روم." و با ده پانزده نفری از خاصگان به جانب ری مخفیانه از شهر بیرون زد. وقتی به ری رسید به کمک برادرش سنجر که امیر خراسان بود لشکری از خراسان و گرگان و ری فراهم کرد تا به جنگ سلطان محمد رود که سخن مؤید الملک را آویزه گوش کرده و پرچم سلطنت بلند کرده بود.

جالب است که شاهی بدین خفت و خواری از اصفهان می‌گریزد و به جستجوی پناهگاهی به ری می رود، آنگاه در آنجا دوباره نیرو می گیرد و علم پادشاهی بلند می کند.

به هرحال در این جنگ، سلطان محمد شکست می خورد و می‌گریزد اما مؤید الملک گرفتار می‌آید. در همان چند روزی که برای سیاست شدن در بند است پیغامی می فرستد برای سلطان " که اگر خداوند گناه بنده ببخشذ صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت به من ارزانی داری." ⁴⁴

سلطان با این که مؤیدالملک دوبار به او خیانت کرده و آخرین بار وزیر برادرش شده بود و او را برای گرفتن سلطنت ترغیب کرده بود، با این درخواست موافقت می کند و قول می‌دهد اگر در طول یک هفته ترتیب صد هزار دینار بدهی اش را بدهد؛ فرمان می‌دهد "دوات وزارت را پیش او نهند".

این جناب وزیر هم شروع می کند به قرض و قوله و بی تردید فشار روی همان رعایا و درافتادن با اصحاب خزانه که طشت داری با این امید " که سلطان خفته است با قومی می گفت چه

⁴³ - همان. ص 146

⁴⁴ - اگر یقوت دنبال سند و دلیلی تاریخی بودی که بدانی چرا مردم می گویند در این مملکت شغل وزارت و وکالت کاسبی است این هم دلیل.

بی حمیت قومی اند این سلجوقیان، مردی این همه سختی به روی سلطان آورد یکبار بنده پدرش (اثر) را بر آن داشت که پادشاهی طلبد و آلت سلطنت از سرآورده و چتر و غیر آن، جهت وی راست کرد و دیگر باره به گنجه رفت و برادرش را بیورد و یک چند او را آواره داشت و بیچاره در جهان گردانید اکنون دیگر او را وزارت می دهد. و برو اعتماد می کند⁴⁵

سلطان که غیرتش به جوش آمده بود از بستر برخاست و برای دفاع از ناموسی که باز بر باد می رفت مؤید الملک را بخواند و " بفرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگزارد و سر هنوز بر دوش بود که بجنیب سر بر زمین افتید. و گفت حمیت سلطان ببینید!⁴⁶

بعد از آن پنج بار بین دو برادر جنگ و گریز بود تا عاقبت سلطان محمد به دست برکیارق اسیر شد و غائله بین آنها خوابید.

یک سال بعد از پایان این نزاعهای خونین بین دو برادر، سلطان برکیارق در بیست و پنج سالگی درگذشت و پادشاهی را به برادر خود سلطان محمد سپرد.

سلطان محمد را باید از خوش اقبال ترین شاهان سلجوق دانست چون بعد از آنهمه جنگ با برادر و اسیر شدن به دست او، نه به قتلش رساندند و نه چشمانش را کور کردند. او ماند تا به نقل از راوندی بتواند در برابر فرقه اسماعیلیه که در زمان جنگ بین دو برادر قدرت گرفته و شهرها و دژهایی را تسخیر کرده بود بیضه اسلام را از نابودی نجات دهد

سلطان محمد، حافظ بیضه اسلام

السلطان غیاث الدین و الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه، قسیم امیر المومنین بلافاصله بعد از مرگ برادرش برکیارق بر تخت سلطنت نشست. و مدت سیزده سال پادشاهی کرد. این پادشاه در تعصب در دین چیزی از اسلافش کم نداشت و اگر از کسی بوی بدعت می شنید " کدوی سرش از بار" می افکند و " جرثومه کفرش را از بیخ" می کند. راوندی در کوشش او برای قلع و قمع اسماعیلیان می نویسد:

"هرک (که) دژکوه بر در اصفهان دید، داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و چه سختی کشیده و به حقیقت اگر آن فتح به دست او برنیامدی از دین رمقی مانده بودی."⁴⁷

اگر در گذشته "مدد آسمانی و نصرت ربانی" پنهانی جان برکیارق را از خطر مرگ مسلم نجات می دادند و در جنگهای خانوادگی در جلد غلام بچه و مخاذیل باطنی می رفتند و دشمنانش را کارد می زدند یا از طریق بیماری آبله کلک رقیب شاهزاده اش را می کُندند، در وقت پادشاهی سلطان محمد، چون غیاث الدین بود، این امدادهای آسمانی آشکارا رو نشان می دادند. و یکی از این دخالتهای ربانی و آسمانی وقتی رخ داد که سلطان در همان ابتدای به تخت نشستنش رفته بود به جنگ دوتن از بنده زادههای برادرش که در بغداد عاصی شده بودند.

راوندی می نویسد: "گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند بادید آمد شکل اژدرهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر (قشون صدقه و ایاز) سلاح بینداختند و مرگ را بساختند. و هول قیامت معاینه بدیدند. و خذلانی بریشان افتاد که یک با یک نیستاد. صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد"⁴⁸ که او را هم سلطان سیاست فرمود و سر

⁴⁵- راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص 148

⁴⁶- همان. ص 148

⁴⁷- همان ص 153

⁴⁸- همان. ص 154

هر دو را به نشانه فتح به خراسان نزد برادرش سنجر فرستاد که هیبت و شکوه سلطانی و آثار "مدد آسمانی و نصرت ربانی" را در قلع و قمع کفار به عینه ببیند.

بعد از این فتح بزرگ، سلطان رفت به کاری بزرگتر تا دژی از اسماعیلیان را در اصفهان فتح کند. و بعد از مصافی هفت ساله بالاخره موفق شد کلک آن دژ را هم بکند. اگر جنگ اینقدر طولانی شد به این دلیل بود که وزیر سلطان محمد غیاث الدین، جناب سعدالملک و سرکرده‌ی دژ که اسمش احمد عطاش بود همدست و هم اندیشه بودند. چون بعد از لو رفتن سعد الملک "به دو روز قلعه بسپردند و احمد عطاش را به زیر آوردند"

درباره این احمد عطاش، راوندی داستانی جالب تعریف می کند که وقتی او را گرفتار و دست بسته بر اشتری نشانده و گرد شهر می چرخاندند تا بعد بسوزانند کسی از او پرسید "تو علوم نجوم دعوی کنی. در طالع خویش این روز نیافتی؟ جواب داد که در احکام طالع خویش دیده بودم که به عظمتی جلالی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود اما بدین صفت ندانستم"⁴⁹

آدم فروشی این سلطان اسلام پناه

سلطان محمد غیاث الدین که "خدای ترس و عادل و ساینس و عالم دوست" بود و در دوران حکومتش بیرق اسلام را بلند تر از اسلافیانش برافراشته بود، به بیان راوندی فقط یک عیب داشت که "به ادخار مال، عظیم میل داشت". این زر و دینار یا مال دوستی چنان در او عظیم بود که حاضر شد به پیشنهاد وزیر وقتش احمد بن نظام الملک که با ابوهاشم رئیس همدان دشمنی داشت این "فرزند زاده پیغمبر" را به مبلغ پانصد هزار دینار به نظام الملک بفروشد. به هر حال بعد از آنکه پیمان گذاشته شد، خبر این معامله به گوش ابوهاشم رسید. او هم که دید دیر بجنبد یا به چشمش میل کشیده‌اند یا گردنش را زده‌اند، پیش از گرفتار شدن به دست ماموران نظام الملک، مخفیانه از همدان می‌گریزد و به اصفهان می‌آید.

راوندی می نویسد پای ابوهاشم که به اصفهان رسید بی درنگ "از خواص سلطان خادمی را طلبید" که او را به شب در پیش سلطان برد. لالا قرانگین تعیین کردند "او را بخواند و ده هزار دینار در صُره (کیسه) حاضر کرد و گفت این خدمت تست امشب مرا به خلوت به خدمت سلطان بر خواجه لالا هرگز چندین مال ندیده بود متحیر شد و گفت:

این به سلطان باید رسانید؟

سید گفت این خاص تست.⁵⁰

خواجه خدمت او را کمر بست و همان شب او را به حضرت بُرد. و سید چشم پوشیده بود و نورانی قتلغ خاتون، زن سلطان حاضر بود. سید ابوهاشم سلطانرا دعا گفت و درّی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت. سید بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد خانه‌ی بنده می کند. شنیدم که بنده را به پانصد هزار (دینار) خریده است. خداوند عالم روا ندارد که فرزند زاده پیغمبر علیه السلام را فروشد."⁵¹

سپس به سلطان عرض می کند که حاضر است این پانصد هزار دینار را به هشتصد هزار کند و دو دستی به سلطان تقدیم کند به این شرط که نظام الملک را به دست او باز دهد

"سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد" و بی‌درنگ معامله بسته شد. سید ابوهاشم هم بازگشت و در همراهی غلامی که شاه فرستاده بود هشت صد هزار دینار را که میان ساق‌های میان تهی درخت مخفی کرده بود بار چهل استر روانه دربار شاه کرد. و شاه هم وزیرش را سپرد

⁴⁹ - همان. ص 161

⁵⁰ - طفلیکی خواجه لالا با این پادشاهی که مملکت داشت حق داشت گیج شود که این رشوه مال اوست یا مال پادشاه.

⁵¹ - راحة الصدور و ص 163

به فرزند زاده پیغمبر تا از او انتقام بخواهد. اینکه چه بلایی سر این وزیر آمد، راوندی به روشنی چیزی ننوشته است ولی وقتی خواننده در فهرست وزیران سلطان سنجر پادشاه بعدی اسمی از او نمی بیند، می تواند حدس بزند که بر سر او چه آمده است.

با پایان یافتن پادشاهی سلطان محمد و به تخت نشستن سلطان سنجر امپراطوری بزرگ سلاجقه دوپاره شد. و شدند سلاجقه شرق و سلاجقه غرب. سلطان سنجر هم مقر پایتخت را از اصفهان برد به خراسان جایی که برای سالها آن منطقه بزرگ را به امیری زیر فرمان داشت.

سلطان سنجر

نخستین سلطان سلاجقه‌ی شرق، السلطان الاعظم معزالدنیا و الدین ابوالحارث سنجر بن ملک‌شاه برهان امیر المؤمنین، بود و "از آل سلجوق به طول عمر ازو ممتع تر کس نبوذ". مدت عمرش هفتاد و دو سال و مدت پادشاهی اش شصت و یک سال بود. و به روایت راوندی، بیست سال امیری خراسان و "چهل و یک سال سلطنت جهان" را داشت.

سلطان سنجر بعد از به تخت نشستن، اول کاری که کرد رفت غزنین را به تمامی گرفت. کاری که بقیه پادشاهان قبلی به احترام پادشاهان گذشته غزنوی نکرده بودند. و بعد از تسخیر آن، از همان دودمان غزنوی بهرام شاه را از سوی خودش به امیری آنجا نشانند و "هرروز قرار افتاد که هزار دینار از فرضه شهر به خزانه او رسد و عاملی از دیوان خویش جهت تحصیل این مال آنجا بنشانند"⁵²

بهرام شاه همان امیری است که در زمان او ابوالمعالی نظام الملک نصرالله منشی، کلیله و دمنه ترجمه ابن مقفع را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

سلطان سنجر در همان ابتدا جنگی هم داشت با ملک محمود، پسر برادرش، که بعد از مرگ پدر تاج و تخت را از آن خود می دانست. در این مصاف بین عمو و برادر زاده، چون برادر زاده شکست خورد، افتاد به الحاح که عمو او را ببخشد. سنجر او را مدتی تنبیه کرد که به وقت بر نشستن و فرود آمدن عمو، پیاده در رکاب برود یا بدود و بعد که در این مدت توبیخ و تنبیه، بندگی و طاعت او را آزمود، او را به نیابت خود سلطنت عراق داد که از مواهب سلطانی آن بهره ببرد. راوندی می نویسد که وسعت امپراطوری سلاجقه در زمان او گسترش یافته بود و "خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم رسید". البته این‌ها که راوندی برشمرده جدا از ولایات سیستان و غزنین و خوارزم است که همه را یکی یکی فتح کرده بود و امیری از جانب خود آنجاها نشانده بود.

راوندی که در خدمت السلطان المعظم ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان یکی از سلاجقه غربی یا رومی زندگی می کرده و در اواخر عمر این سلسله این کتاب را به تحریر آورده است، کمتر به ظلم‌ها و فشارهایی که از جانب این امیران و لشکریان و اقطاع داران وابسته به آنها بر رعیت آمده گزارشی آورده است. تنها وقتی به اواخر این دوره و انشعاب در فرمانروائی آنها می‌رسد و ظهور کم کم خوارزمشاهیان برای گرفتن قدرت از دست سلاجقه، قلم راوندی هم آغاز می کند به ثبت وقایعی مثل بیداد بر رعیت که مثل همیشه علت اساسی سقوط سلسله‌های شاهی در ایران بوده است. و برای نمونه وقتی از همین دوره سلطنت سلطان سنجر گزارش می دهد، می نویسد: "و چون جمله جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت، امرای دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب، طاغی و باغی شدند

⁵²- راحة الصدور و آية السرور. راوندی. ص 168

و چون دستی بالای دست خود ندیند دست تطاول از آستین بیرون کشیند و بر رعایا ستم آغاز نهند⁵³

با بالا گرفتن نارضایتی‌های مردم و بیداد سرداران و رشوه خواری و زورگویی خوانسالاران و نایبان سلطان، قبایل و نزدیکان سلطان هم سر به شورش و نافرمانی برداشتند.⁵⁴ و در مصاف‌هایی که با آنها رخ می‌داد شکست پشت شکست برای سلطان پیش می‌آمد که در یکی و آخرین آنها سلطان اسیر قبایل غز شد و به مدت دو سال در اسارت آنها بود. و این "غزان خیلی بودند از ترکمانان (که) مقام و چراخورشان به ختلان بود" و "هرسال بیست و چهار هزار گوسفند وظیفه بود که به مطبخ سلطان دادند"⁵⁵

وقتی سلطان بعد از دو سال حبس، با کمک یکی از بندگان از بند گریخت و به مرو رسید، به نوشته راوندی چنان "فکرت بی نوائی برو مستولی شده بود که خزاین خالی می‌دید و ممالک خراب و رعیت متشرد (گریزان) و لشکر متمرده" و همینها سبب افسرده حالی او شد و حضرت سلطان بعد از دو سه ماهی از دنیا برفت و به دولت خانه‌ای که به مرو ساخته بود او را دفن کردند.

پایان دوره سلجوقیان و برخاستن خوارزمشاهیان

بعد از سلطان سنجر، چند شاهک دیگر نیز شاهی کردند که قدرت چندانی نداشتند. برای نمونه و آخرین آنها السلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان بود که وقتی به شاهی رسید هفت ساله بود. سن کم این شاهزاده‌ها باعث می‌شد که فرامروائی در دست اتابکانی باشد که در واقع سرپرستان آنها بودند.

طغرل بن ارسلان همان شاهی است که نظامی گنجوی، خسرو شیرین اش را به او و اتابک اعظم ابو جعفر که این پادشاه را اتابکی می‌کرده هدیه کرده است. راوندی می‌نویسد شاه "در بزم و طرب" بود و "اتابک در رزم و تعب".

این اتابکان برای حفظ قدرت شخصی‌شان، اقطاع داری نواحی دور و اطراف را به بندگان خود می‌بخشیدند که برابر سرکشی مردم و احتمال نافرمانی شاهان بتوانند سپری دفاعی برای حفظ موقعیت خود داشته باشند. بندگان هم برای حفظ خزانه خود و اتابک تا می‌توانستند به مردم ظلم و جور می‌کردند. از این ظلم و جورها راوندی داستانی بسیار غم‌انگیز می‌آورد و می‌نویسد که همین بندگان به بهانه شورش خوارزمیان با مردم "چنان کردند که سرهای خویش و خان و مان را به دست خود بر باد دادند." و در گزارشی از حمله‌های همین بندگان سلطان و اتابک به فارس می‌آورد: "شنیدم که در میان نهب‌ها و آنچ از غارت پارس آورده بودند جامه خوابی با اصفهان از بار برگرفتند (و) کودکی دو سه ماه مرده از میان جامه خواب بدر افتاد"⁵⁶

وضعیت پادشاهی در زمان طغرل بن ارسلان و دو سه شاه دیگر پیش از او نشانه کامل زوال خاندانی است که با قدرت و اتحاد خانوادگی آغاز به سلطنت کردند و در ضعف قدرت فرماندهی، فساد درباری، اختلاف خانوادگی و بیداد بر رعیت از میانه میدان بیرون رفتند.

راوندی که خود در زمان طغرل می‌زیسته گفتگویی می‌آورد که بین طغرل با یکی از خزانه دارانش گذشته است، آنهم وقتی خزانه دار در زندان اوست، و می‌نویسد: "روزی سلطان به

⁵³- همان. ص 171

⁵⁴- راوندی می‌نویسد یکی از این عاصیان به نام علی چتری از دلکهای دربار بود و به خاطر محبتی که سلطان به وی داشت او را به مقام حاجبی رسانده بود. بعد از پیوستن او به ملک حسین یکی از دشمنان سلطان و اسیر شدنش در جنگی که سلطان داشتند، "سلطان فرمود تا علی چتری را زیر علم به دو نیم کردند".

⁵⁵- راحة الصدور و ... ص 177

⁵⁶- راحة الصدور و آية السرور. تالیف راوندی. به سعی و تصحیح محمد اقبال. ص 336

تماشای قلعه بوذ و ایشان را زجری می‌فرمود. قتلغ دار تشت دار (خزانه دار) را اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه و ناسزا گفتن پیش گرفت که این سرها ببر و در فلان نه، که من سر تو چون سر پزرت در فلان خواستم نهادن، دولت ترا یارتر بود.⁵⁷ خواننده خودش باید که به جای این فلان فلان ها کلمه‌های مناسب را بگذارد تا اوج گستاخی را در زبان تشت دار به چشم ببیند.

این پادشاه معظم و به نقل از راوندی " سبلت تا بن گوش مالیده تمام قد فراخ بر و سینه افراشته یال " که " عمود او برکس برنگرفتی و کمانش نکشیدی " بعد از شکست و پیروزی‌های کوتاه مدت و آوارگی‌های فراوان که در طی مصافهایی با سرداران ترک و بندگان شورشی‌اش علیه حکومت خود و نیز با اتابک قزل ارسلان از پسران اتابک اعظم ابو جعفر، متحمل شده بود، در پایان سلطنتش، هنگام جنگ با خوارزمشاهیان به دست یکی از لشکریان خود مقتول می‌شود. راوندی در شرح این حادثه می‌نویسد: سلطان از شهر بیرون آمد و جنگ را بساخت و میمنه و میسره راست کرد و قلب بیاراست، یک حمله از جانبین برفت، به دوم حمله به ذات مبارک خویش بتاخت و خود را در میان انداخت " و به گفته راوندی چون اجل رسیده بود " لشکر بیکبار از سلطان بازگشتند. در میان ایشان سلطان با چتردار بماند. دست به دیشان نمی‌داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می‌کردند که ازو رنجیده بوذند و محنتها دیده، یک سواره چنان آسان به دست خصمان نیفتند که چنان پادشاهی به دست ایشان افتاد، از اسبش بیفگندند و سرش برداشتند و حرمت سلطنت فروگذاشتند.⁵⁸

با مقتول شدن **طغرل بن ارسلان** سلسله سلجوقیان هم دوره اقتدار امپراطوریشان به آخر رسید. بیدادی بر رعیت، بی تدبیری حاکمان و فساد درباری همان سه عاملی که سبب ساز سقوط غزنویان در زمان سلطنت مسعود شده بودند سلجوقیان را نیز به تباهی کشاندند و این همسانی در لحظه تباهی تا بدانجاست که همان سرنوشتی که برای سلطان مسعود رقم خورده بود و به دست غلامانش مقتول شده بود نصیب طغرل بن ارسلان هم می‌شود. راوندی بی آن که همسانی تقدیری و تکراری این دایره بسته را جار بزند، در همان آغاز سلطنت طغرل بن ارسلان، با آگاهی از پایان عمر این سلطان، به همان شیوه تاریخی نویسی بیهقی از زندگی سلطان مسعود و در همان راستا، طغرل را "سلطان شهید"⁵⁹ می‌نامد و یک صفحه پیش از کشته شدن او در زاری کشته شدنش می‌نویسد: او را که "گرز او سی من بوذ چنانک به یک زخم مرد و اسب را بکوفتی" خصمان سر نازینش "بردار کردند و علم دولتش نگوسار کردند."

بعد از این پیروزی، خوارزمشاهیان که در دستگاه سلطنتی خاندان سلجوقی از بندگی به امیری رسیده بودند، علم شاهی بلند کردند و به میانه آمدند تا در چند دهه بعد تاریخ شاهنشاهی ایران را پس از غزنویان و سلجوقیان، ادامه دهند. البته سلجوقیان نیز نظیر غزنویان، به صورت پراکنده در شرق و غرب و در فرمانروائی امیر یا سلطانی از دودمان سلاجقه یا اتابکانی که در سایه خاندان آنها به قدرت رسیده بودند حکومت‌های خودشان را تا سالها بعد از مرگ طغرل بن ارسلان و بعد از دوره خوارزمشاهیان ادامه دادند. از جمله این امیران سلجوق، **غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان** از سلطانهای سلجوقی روم بود که مولف کتاب *الراحة الصدور* و آیه السرور، در خدمت او عمر می‌گذرانده و کتابش را به او تقدیم کرده است. شاهی که در دعا و ستایش او می‌نویسد " در حساب غالب مغلوب با اسکندر برابرست " و در ادامه سخن، حمد و

⁵⁷- همان. ص 351

⁵⁸- همان. ص 371

⁵⁹- و سلطان شهید به جهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیرالدین بلخی ارادت داشت... همان. ص 348

ستایشش را از این پادشاه "جهانگیر و جهاندار" و حافظ ناموس سلطنت سلاجقه، با آوردن عذری با این "دو بیتک" پایان می دهد:

"اگرچه در معرض فحش تقریر افتادست، این دو بیتک عجب وصف الحالی نیکوست دشمن دولت و حسود سلطنت غیاث الدین مدالله ظلّه را، شعر:

خسروا بنده را اجازت ده
تا بگویم که دشمننت چون باذ
سیخ در چشم و میخ در ناخن
تیز در ریش و کیر در کون باذ⁶⁰

پایان
به سنه فوریه 2010
اوترخت. نسیم خاکسار

⁶⁰ همان. ص 221